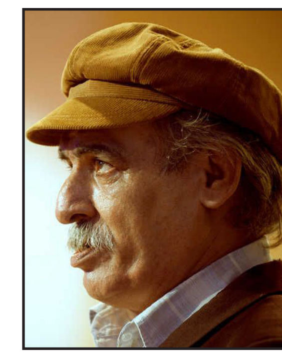
نسیم جنوب

www.nasimjonoub.com

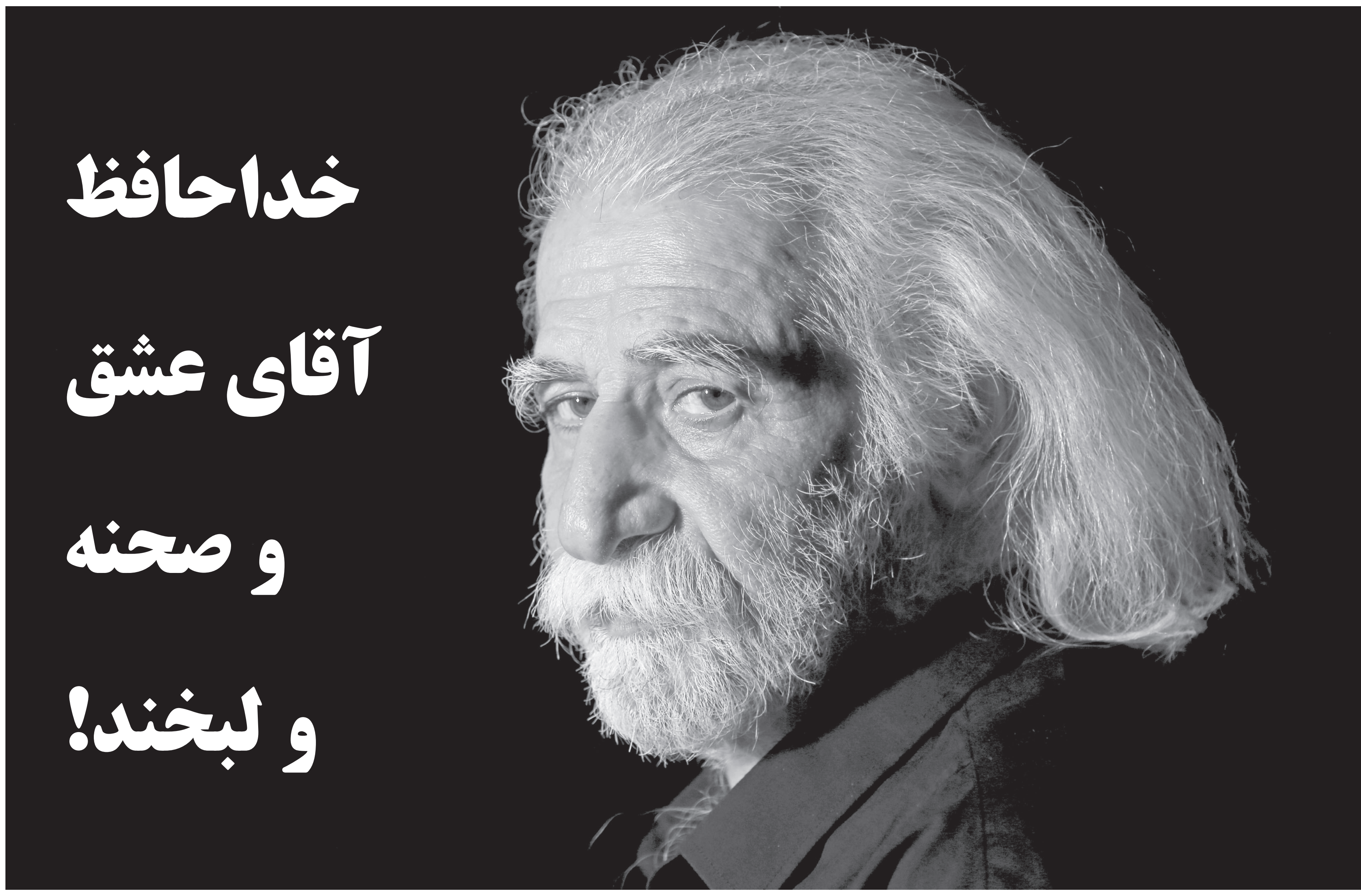
ویژه نامه استاد علی غلامی

سال بیست و دوم- شماره ۸۹۱ یکشنبه ۲ تیر ۱۳۹۸ - ٤ صفحه - ۵۰۰ تومان



فدایی هنر صحنَه

ایرج صغیری





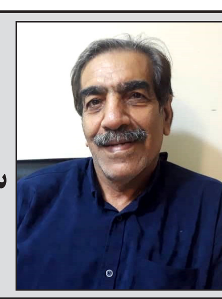
روزی که کند دوست قبولم به غلامی

غلامحسین دریانورد



آغاز و انجام زنده‌یاد علی غلامی

خورشید فقیه



روزگاری که سال هایمان یکی شد

علی قربانی

بازیگری بدون نقاب

سارا غلامی - دختر زنده یاد استاد علی غلامی



بگو... با صدای بلند بگو... به خود بگو... به پدران بگو... به مادران بگو... به ایران بگو... بر سر تیرگی فریاد کن... بگو که ما را رها کند... بگو که زندگی می‌خواهی... بگو که آسایش می‌خواهی... بگو که سپیدی می‌خواهی... که سرسبزی... که روشنایی می‌خواهی...

بگو که از خشم بیزاری ... بگو که از تیرگی بیزاری ... بگو که از پژمردگی

از هر آن چه که می‌سوزاند و نابود می کند بیزاری.

از مرگ بخواه به ما فرصتی دهد تا به آرامش برسیم سپس ما را به آغوش بکشد. بگو... با صدای بلند بگو.

نه تنها در دنیای شعرهایش که پدر در زندگی شخصی نیز از خشم بیزار بود. لبخند از لبانش محو نمی‌شد، حتی زمانی که غم داشت. همیشه لبخندی شیرین را چاشنی دردها و تلخی‌هایش می کرد. مهربان بود با تمام نامهربانی‌های زمانه.

از "پژمردگی، هر آن چه می‌سوزاند و نابود می کند" بیزار بود، از این‌رو هیچ‌وقت دست از کار و تلاش بر نمی‌داشت و همیشه سرزنده و جوان بود. اگر موهایش سپید نبود، خیال می کردی جوانی‌ست با کلی رؤیا و آرزو؛ آرزوهایی که همگی حول تئاتر می گشت و در ادبیات و فرهنگ سیر می کرد. هنر تمام زندگی‌اش بود و تمام زندگی‌اش، هنر. هر آن‌چه داشت از تئاتر بود و هر چه نداشت از تئاتر.

گاهی حسادت می‌کردیم به کاغذها و نوشته‌های پدر که همیشه در کنارش بودند و محبوب. پدر صداقت را به ما آموخت و صادقانه بگویم گاهی از او می‌خواستیم رها کند هنری را که تمام وقت و انرژی‌اش را گرفته بود و درآمد چندانی نداشت. ما بچه بودیم و نمی‌فهمیدیم عشق یعنی چه؟! فقط می‌دانستیم پدر آن قدر عاشق است که می‌تواند ساعت‌ها با کاغذ و قلم در اتاقش تنها باشد.

شاگردانش می‌گویند آقای غلامی قبل از استاد برایمان پدر بود، من می‌گویم او قبل از پدر بودن برای ما استاد بود؛ استادی که تواضع و فروتنی را مدام به ما درس می‌داد و سادگی را در خانه مشق می‌کرد. ساده بود؛ در رفتار... در ظاهر... در گفتار... ساده از کنار مشکلات رد می‌شد، اما ساده از حق نمی‌گذشت و سخت پای حرف‌ها و اعتقاداتش بود، صریح حرف می‌زد و از بیان حقیقت ابایی نداشت.

بازیگر خوبی بود، اما هیچ‌گاه نقاب به چهره نمی‌زد و خارج از صحنه نقش بازی نمی‌کرد. ما خیال می‌کردیم صداقت، حریف دروغ‌های این زمانه نمی‌شود، اما این مرد ثابت کرد که این‌گونه نیست. وقتی با رفتنش پرده‌ها کنار رفت و راستی‌ها پیدا شد و راست‌ها به زبان آمد، دانستیم در نهایت، صداقت است که پیروز می‌شود و آدمی را ماندگار می کند.

پدر در ماه‌های آخر، ساکت‌تر از پیش شده بود و بیشتر کتاب می‌خواند و می‌نوشت؛ انگار پایان داستان‌هایش را می‌خواست بنویسد و گره‌های نمایشنامه‌هایش را باز کند. مثل کسی که می‌داند فرصتش اندک است و باید برود، وقت را بیهوده تلف نمی‌کرد. روزش قبل از خورشید آغاز می‌شد و کارهایش با شب تمام نمی‌شد.

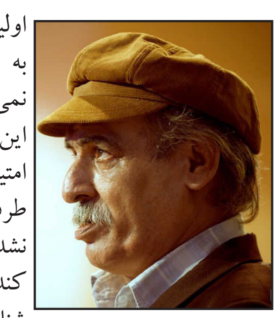
فرصت نمی‌کنم حرفم را بزنم... فرصت نمی‌کنم اندیشه کنم...
فرصت نمی‌کنم پنجره را باز کنم و او را ببینم و شکوه کنم...
فرصت نمی‌کنم نفس بکشم...



نسیم جنوب
۲
ویژه نامه استاد علی غلامی
شماره ۸۹۱ یکشنبه ۲ تیر ۱۳۹۸
NASIM JANOUB

فدایی هنرِ صحنه

ایرج صغیری



اولین‌بار که دیدمش به دلم نشست، نمی‌دانم چرا. بعضی‌ها این‌جوری‌اند. شاید هیچ امتیاز خاصی هم اطراف طرفت نیابی. هنوز آشنا نشدی که مثلاً محبتی کند به تو، حالا کو تا شناخت آن‌جوری که دل ببندی، ولی این استثناءها توی جامعه پیدا می‌شود. مثل یک گلی در یک کویر یا بیغوله. شاید سال‌ها بعد بی‌آن‌که من خبر از گذشته‌اش داشته باشم، روح صاف و پاکش را حس کرده بودم. این آدم‌ها یک غنیمتند در جامعه‌ی ما. معمول این است که باید چند جور آزمایش طلب کنی تا بعد خیالت راحت شود، اما بی‌آن که نیازی به دل به دریا زدنت باشد می‌پذیری‌اش.

یک بار با او به سمت دیّر می‌رفتیم. نمی‌دانستم که مسقط‌الراس او دیّر خودمان است. مثل بقیه گمان برده بودم که آبادانی است، گر چه نیاکان خیلی از آبادانی‌ها همشهری ما بوده‌اند. شاید داستان این سفر کوچک و بر دل نشستن این انسان نجیب، تنها انگیزه نبود، که از این دست توجیهات فراوان دیده‌ام.

هوا گرم بود. مرداد نبود، اما بوشهر ما از خرداد عذاب دهنده می‌شود. گفتم تو گرمت نیست؟ بیابان را نگاه کرد. گفت چند دقیقه زیر این درخت کُنار می‌نشینیم. کُنار انبوهی با ده قدم فاصله از جاده پیشِ چشم‌مان بود. از جاده سریدیم و به زیر کُنار نشستیم. فلاکس را برده بودم، همیشه می برم. چای و سیگاری و گپ. از تئاتر که حرف می زد، همپای اشتیاقش، اندوه ذوب کنندهای بیخ دلش را – آن سویدای او که صندوقچه بی قفل و چفت بود و موجاموج عشق به هنر نمایش – لبریز می کرد. و نیز افسوس همپای این عشق که چرا امکانات مرا نداشته تا تعزیه را اگر نه بگرداند، دست کم شبیه شخصیتی از تعزیه شود. پرسیدم: «در تعزیه اگر شرکت می کردی چه نقشی به عهده میگرفتی از اشقیاء؟» گفت: «هیچکدام. دل رضا نمی دهد حتی نقش دشمنان اهلبیت را بازی کنم». گفت: «هیچ کس نمی داند که چه غصه ای بر دلم نشسته که چرا صدای خوشی ندارم. نمی دانم خداوند که این همه عشق به خواندن در من به ودیعه نهاده و به شوق موسیقی روح و دلم را غرقاب ساخته، چرا یک ته صدایی به من هبه نکرده. نه که بگویم شش دانگِ یک صدا، نیم دانگ یا لااقل ربع دانگ هم اگر داشتم شاکرش بودم. بعد لبخندی زد و گفت: «الان هم البته شاکرش هستم». و رو به آسمان گفت: «خدایا جدی نگیریا!» و بعد در هر دیدار، چیزی از اعماق وجودش را برایم مؤدبانه و من این را به او گفتم، پاسخ داد: «راجع به چه چیزهای دیگری مثلاً؟! راجع به تاریخ، جامعه، مثلاً جغرافیا؟ از اینها حرف بزنیم؟ همین چیزها هم یک جور از تئاتر گفتن است. حالا بگو برایم» و من چیزهایی می گفتم از عشق و شور کارگردانی و او سر تا پا گوش می شد و اشتیاق. وقتی گفتم چه می دهی در راه تئاتر و گفت چشمم، گفتم: «زیاد هم به نظر می رسد. می دانی چرا؟ آخر وقتی چشم نداری چه جوری تعزیه یا تئاتر بازی می کنی؟» باز هم خیلی جدی و صادقانه گفت: «شمر می شم استاد، شمرِ یه چشمی. تازه هم هست!» کیف کردم. گفتم: «آفرین علی. می دانی یه لایه دیگه ای هم توی این تعریف می کرد. می گفت و من مطمئن بودم این را که اولین بار است رازهای ژرفنای روحش را به کسی می گوید. همین نکته را بگیر و بدان که چه صداقتی با تو دارد.

یک بار که از داغ دلش نسبت به تئاتر می گفت، پرسیدمش: «علی! چه چیز را حاضری فدای تئاتر کنی؟» سخت جدی و سخت تر صادقانه و بی هیچ مکث و شکی گفت: «چشمم!» و بعد بلافاصله پرسید: «کافی نیست آقا؟!» در جواب مِن مِن کردم و با چاشنی یک تبسم، نهایتاً پاسخ نه دادم. برزخ شد و گفت: «به جان بچه ام اگر اینَ جواب نه را نمی دادی بالکل ازت می بریدم، دلسرد می شدم، هرگز در عمرم استاد صدایت نمی زدم».

جوان های عاشق تئاتر که محبت می کردند و معمولاً پیشم می آمدند، کم نبودند. اما مثل علی غلامی نوبرش بود دیگر. در همان سفر کذایی امانم نمی داد که از چیز دیگری حرف بزنیم، فوراً بحث را یک جوری به هنر نمایش می کشاند. صدالبته سخت شمرِ یه چشمی هست. معنای تمثیلی هم دارد. یک تماشَاچی هوشیار پی می برد که علت بی رحمی شمر و جنایتش این بوده که حقیقت آقا را ندیده که او را سر بریده. ذوق زده گفت: «قسم می خورم که خیلی از حرف های قشنگی که شما می‌زنید و بر دل من می نشیند در ته دل من هم همین حرف نهفته، اما نمی دانم چرا قادر نیستم من هم مثل شما تمثیلش کنم. گفتم این تو تنها نیستی، مشکل تو و خیلی از جوان های همشهری ما این است که باید خیلی بیشتر از این‌ها بخوانند. بابا یه تکونی به خودت بده، تو می دانی که حق نداری که بیش از آن چه مطالعه کردی حرف بزنی؟ هرگز. اگر به این اصل عمل کنی، انگیزه خواندن خودش سراغت می آید. آن گاه حرف هایی می توانی بزنی که بزرگ تر از من و امثال من هم قادر به گفتنش نیست یا نوشتنش». سر به زیر شد و در باد ملایمی که از ساحل دور بردخونِ می آمد و در خش خش برگ های کُنار مثل همان خش خش کُناری که در سایه اش نشسته بودیم، گفت: «احسنت. درست گفتی».

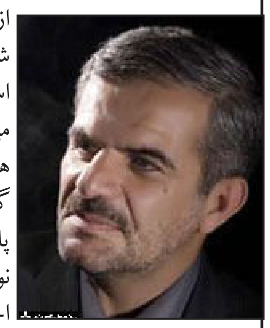
فرق میان علی و جوان های هم سن و سالش این بود که کمتر جوانی در برابر جمله این جور صادقانه اعتراف می کرد. اغلبشان می گویند: «نه آقا، من کتاب هم خوانده ام». وقتی می گفتم بگو، دو تا کتاب‌هایی که خواندهای را نام ببر؟ می گفتند پنج شش تا خوانده ام! اسم دو تا را غلط غلوط می گفت، دو تای دیگر هم چاخان می کرد و دو تای دیگر هم می گفت یادم نیست!



ختم کلام این که به همه ی دوستداران هنر و تئاتر و به یاد علی غلامی نجیب به یاد او و شادی روحش چند کتاب بخوانید.

روزی که کند دوست قبولم به غلامی

غلامحسین دریانورد

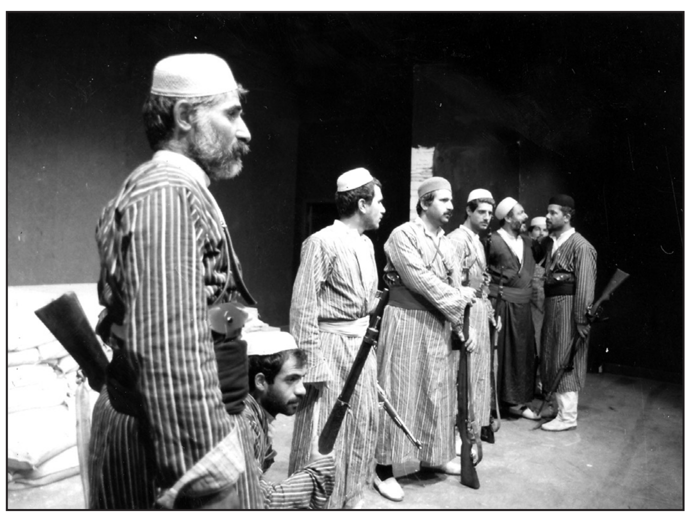


از همان اوایل دهه شصت، اخبار تئاتر استان بوشهر را دنبال می‌کردم. از همان وقت هم ما برای خودمان در گناوه تئاتری دست و پا کرده بودیم، چیزی نوشته می‌شد و نمایشی اجرا می‌شد. هیچ‌گاه هم ادعایی نداشتیم کم‌کم به جز ایرج صغیری که از دهه ۵۰ با کارهای او آشنا شده بودم و با مجموعه داستان جدیدش «خالو نکیسا» این آشنایی بیشتر شده بود، و همچنین رمضان امیری که در گناوه به تئاتر دانش‌آموزی شخصیت جدیدی بخشیده بود، با دیگر هنرمندان این حوزه آشنا شدم از جمله احمد آرام، محمد صغیری، علی قربانی و... دیگران که تعدادشان کم نبود.

با شروع جنگ تحمیلی و مهاجران مستقر در بوشهر و شهرهای استان، تئاتر استان از جمله بوشهر و گناوه هم تکانی خورد و من با دوستان و هنرمندان بیشتری آشنا شدم. شادروان علی غلامی نیز از جمله این هنرمندان بود. من این‌بار هنرمندی را در بوشهر پیدا کرده و کارهایش را دنبال می‌کردم که قبل از آن در سطح ملّی با او آشنا شده بودم و نمی‌دانستم که اگرچه چند سالی از بوشهر دور بوده است، اما ریشه‌اش در همین استان است. من این عزیز را با «نخل سوخته» شناختم، نمایشی که او نویسنده‌اش بود و در تئاتر شهر تهران اجرا داشت و من تماشاگرش بودم. بعدها هم این نمایشنامه در انتشارات حوزه هنری چاپ شده و من آن را خواندم و لذت بردم. در همین موقع بود که دریافتم او در بوشهر مستقر است و معلّم است و به‌جز نمایش، فیلم و عکس هم کار می‌کند. از این به بعد از دور کارهای ایشان را رصد و پیگیری می‌کردم و نمایش‌های «تفنگ برنو»، «گرگور کهنه» و «حوضچه مروایْد» او را از زاویه دید زادگاهم و از دور به تماشا نشستم و داستان‌ها و اجراهای آن را در جشنواره استانی پی گرفتم. تا این‌که در سال ۱۳۶۹ توفیق رفیق راهم شد که در دومین جشنواره تئاتر استانی بوشهر از نزدیک نمایش «زیر بیرق بیگانه» به نویسندگی و کارگردانی ایشان را ببینم و با این هنرمند فقید از نزدیک آشنا بشوم و با او هم‌صحبت و هم‌کلام گردم. از این‌که با هنرمندی آشنا می‌شدم که دغدغه‌هایی شبیه خودم داشت دلگرم شدم؛ "جنوب" و "مقاومت" دو کلیدواژه حیات هنری علی غلامی بود. بن‌اندیشه‌هایی که من هم مبتلا به آن بودم. از این روز به بعد هر وقت همدیگر را می‌دیدیم، سیری با هم حرف می‌زدیم و از شعر و نمایش و فیلم و عکس می‌گفتیم.

علی چه زود رفت. به هیچ‌کس خبر نداد و کوچ کرد و رفت. چند صباحی غلامی کرد و رفت، غلامی حضرت عشق و هنر.

"آن را که غلامی تو دادند
او را چه غم از هزار سلطان"



۱۸ خرداد به اتفاق دوست عزیزم جهانشیر یاراحمدی فرصتی دست داد تا به بهشت صادق برویم. اگر چه شنبه بود و بازگشت همه ما به سوی خدا. ما هم به سر خاک رفتیم. خاکی و قطعه‌ای که بوی بهشت می‌داد. سنگ‌ها را مرور کردم از سال ۸۶ از حمید لطفی عزیز تا علی غلامی گرامی.

"روزی که کند دوست قبولم به غلامی
آن روز کنم خواجگی روی زمین را"

فاتحه‌ای نثارشان کردم و با خود گفتم چه خوب شد این دوستان هنرمند همه در کنار یکدیگرند و احساس تنهایی و دلتنگی نمی‌کنند. چه خوب شد که غلامی هم مهمان این قطعه شد و در این‌جا آرام گرفت تا البته شروعی باشد برای شناخت بیشتر و تخصصی‌تر او و گرامی‌داشت نام و خاطره‌اش.

"غلامی می‌کنم تا زنده باشم
بمیرم، همچنانت بنده باشم"

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت پرورش میگو گروه هفتصد و هفت شرکت تعاونی به شماره ثبت ۲۸۳۵ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۸۶۳۹۷ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۸/۰۳/۲۰ و نامه شماره ۱۴۶۴۰ مورخ ۱۳۹۸/۳/۲۳ اداره تعاون شهرستان بوشهر تصمیمات ذیل اتخاذ شد: – سرمایه شرکت از مبلغ ۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال منقسم به ۲۰۰۰ سهم ۳۰۰,۰۰۰ ریالی به مبلغ ۲,۴۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال منقسم به ۸۰۰۰ سهم ۳۰۰,۰۰۰ ریالی از محل آورده نقدی اعضا طی گواهی شماره ۸۲/۴/۲۷/۲۶۹ مورخ ۱۳۹۸/۳/۲۸ بانک کشاورزی شعبه بوشهر پرداخت گردیده است افزایش یافت و ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید. (۵۱۰۰۴۸)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت پرورش میگو گروه هفتصد و هفت شرکت تعاونی به شماره ثبت ۲۸۳۵ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۸۶۳۹۷ به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۸/۰۳/۱۹ و نامه شماره ۱۴۶۴۰ مورخ ۱۳۹۸/۳/۲۳ اداره تعاون شهرستان بوشهر تصمیمات ذیل اتخاذ شد: – خانم مریم عباسعلی کد ملی ۱۸۲۸۰۳۶۸۹۷ به سمت رئیس هیأت مدیره، آقای اسمعیل میرشکاری کد ملی ۳۵۲۰۸۴۳۴۷۱ به سمت نایب رئیس هیأت مدیره و خانم زهرا دار کد ملی ۳۳۹۰۳۲۴۵۷۷ به سمت منشی هیأت مدیره انتخاب گردیدند. ۲– خانم مریم عباسعلی فرزند محمد متولد ۱۳۵۵,۱۲,۲۸ دارای شناسنامه ۸۴۲۵ کدملی ۱۸۲۸۰۳۶۸۹۷ به سمت مدیرعامل شرکت برای مدت سه سال انتخاب گردید. ۳– کلیه قراردادها و اسناد رسمی و تعهدآور بانکی از قبیل چک و سفته و برات و اوراق بهادار بانکی با امضای ثابت خانم مریم عباسعلی (مدیرعامل) به اتفاق آقای اسمعیل میرشکاری (نایب رئیس) و مهر شرکت دارای اعتبار خواهد بود. اوراق عادی و نامه های اداری با امضاء خانم مریم عباسعلی (مدیرعامل) و مهر شرکت معتبر می باشد. (۵۱۰۰۴۷)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت توفیق کوشان کیان شرکت تعاونی به شماره ثبت ۹۷۵۳ و شناسه ملی ۱۰۹۶۰۰۳۷۶۴۹ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۸/۰۳/۱۹ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: ۱– موضوع ذیل به فعالیت شرکت الحاق و ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید: "صادرات و واردات کلیه محصولات و فرآورده های کشاورزی و دامی و مواد غذایی و انواع کودهای کشاورزی". (۵۱۰۰۴۶)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت پرورش میگو گروه هفتصد و هفت شرکت تعاونی به شماره ثبت ۲۸۳۵ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۸۶۳۹۷ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۸/۰۳/۱۹ و نامه شماره ۱۴۶۴۰ مورخ ۱۳۹۸/۳/۲۳ اداره تعاون شهرستان بوشهر تصمیمات ذیل اتخاذ شد: –آقای رضا میرشکاری به شماره ملی ۳۵۲۰۹۲۹۲۴۴ به عنوان بازرس اصلی و آقای نادر میرشکاری به شماره ملی ۳۵۰۱۳۳۲۳۰۰ به عنوان بازرس علی البدل برای یکسال مالی انتخاب گردیدند. –خانم مریم عباسعلی به شماره ملی ۱۸۲۸۰۳۶۸۹۷ و آقای اسمعیل میرشکاری به شماره ملی ۳۵۲۰۸۴۳۴۷۱ و خانم زهرا دار به شماره ملی ۳۳۹۰۳۲۴۵۷۷ به سمت اعضای اصلی هیئت مدیره و خانم زهرا میرشکاری به شماره ملی ۳۵۲۰۹۰۲۰۸۷ و خانم ناهید میرشکاری به شماره ملی ۳۵۰۰۸۱۷۶۲۹ به سمت اعضای علی البدل هیئت مدیره برای مدت سه سال انتخاب گردیدند. (۵۱۰۰۴۵)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت افشین بنا بوشهر شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۱۱۳۰ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۶۴۵۹۰ به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۷/۱۱/۲۵ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: ۱– محل شرکت در واحد ثبتی بوشهر به آدرس شهر بوشهر خیابان بهمنی کوچه بهمن ۲۸ کوچه قاصدک ۲ پلاک ۰ کدپستی ۷۵۱۶۹۸۸۸۵۹ تغییر یافت و ماده مربوطه در اساسنامه به شرح فوق اصلاح گردید. (۵۱۰۰۴۴)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت سپاهان سقف جنوب شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۲۰۴۸ و شناسه ملی ۱۴۰۰۳۲۹۲۰۹۶ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۸/۰۱/۲۱ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: – اعضاء هیئت مدیره به قرار ذیل برای مدت دو سال انتخاب گردیدند: –عبدالرسول حیاتی با کد ملی ۳۵۲۱۱۴۶۹۹۵ – زهره حیاتی با کد ملی ۳۵۱۰۱۱۹۱۵۰ – نادیا دهقانی با کد ملی۳۵۳۹۹۰۵۱۵۴ – مینا نظامات با کد ملی ۳۵۱۰۱۳۴۵۲۴ – خانم سکینه احمدی با کد ملی ۶۱۰۹۸۴۶۴۶۵ به سمت بازرس اصلی و خانم رسمیه تنگسیرنژاد با کد ملی ۵۸۵۹۴۳۲۹۶۸ متولد به سمت بازرس علی البدل برای یکسال مالی انتخاب گردیدند. (۵۱۰۰۴۳)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر مرجع ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری دشتستان

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت سپاهان سقف جنوب شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۲۰۴۸ و شناسه ملی ۱۴۰۰۳۲۹۲۰۹۶ به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۸/۰۱/۲۱ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: –آقای عبدالرسول حیاتی به شماره ملی ۳۵۲۱۱۴۶۹۹۵ به سمت رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل – خانم زهره حیاتی به شماره ملی ۳۵۱۰۱۱۹۱۵۰ به سمت نائب رئیس هیئت مدیره– خانم نادیا دهقانی به شماره ملی ۳۵۳۹۹۰۵۱۵۴ به سمت عضو هیأت مدیره – خانم مینا نظامات به شماره ملی ۳۵۱۰۱۳۴۵۲۴ به سمت عضو هیأت مدیره تعیین گردیدند – کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور شرکت اعم از چک– سفته و اوراق عادی و نامه های اداری با امضاء آقای عبدالرسول حیاتی با مهر شرکت معتبر می باشد. (۵۱۰۰۴۲)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر مرجع ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری دشتستان

آگهی تغییرات

آگهی تغییر مرکز شرکت باربردریایی بوشهر (سهامی خاص) به شماره ثبت ۹۶۷۸ و شناسه ملی ۱۰۹۶۰۰۳۶۸۳۸ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۱۱/۱۰ مرکز اصلی شرکت از استان بوشهر واحد ثبتی بوشهر به استان بوشهر واحد ثبتی کنگان به نشانی شهرستان عسلویه، بخش مرکزی، شهر نخل تقی، اصلی، خیابان ورزش، جاده ساحلی، پلاک ۰، طبقه همکف، کدپستی ۷۵۱۱۸۱۱۳۶۹ انتقال یافت و مرات تحت شماره ۲۴۹۰ در این اداره به ثبت رسید. (۵۱۰۰۴۱)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر مرجع ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری کنگان

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت روبیان خورموج شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۹۷۰۵ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۲۵۳۴۶ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۱۱/۳۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: آدرس جدید استان بوشهر، شهرستان بوشهر، بخش مرکزی، شهر بوشهر، شهرک فضیلت، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان جمهوری اسلامی، کوچه فردوس۴۴، پلاک ۳۱۴، طبقه اول به کدپستی ۷۵۱۴۷۷۴۳۳۷ انتقال یافت در نتیجه ماده ۴ اساسنامه به شرح فوق اصلاح می گردد. (۵۱۰۰۲۲)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت شرکت مهاجر جنوب جم شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۳۲۴ و شناسه ملی ۱۰۸۶۱۵۸۱۸۶۶ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۹/۰۱ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: سرمایه شرکت از مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال منقسم ۱۰۰ سهم ۱۰۰۰۰ ریالی به مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال منقسم به ۱۰۰ سهم ۵۰۰۰۰۰۰ ریالی از محل آورده نقدی طی گواهی شماره ۶۰۹۷/۹۹۱۸۳۰ مورخ ۱۳۹۷/۸/۳۰ بانک رفاه شعبه منطقه ویژه پارس جنوبی پرداخت گردیده است افزایش یافت و ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید. (۵۱۰۰۱۳)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر مرجع ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری جم

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت جاوید سازه جم شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۴۳۲ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۰۵۳۰۸۴ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۹/۱۳ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: ۱– موضوع شرکت به شرح ذیل الحاق یافت در نتیجه ماده مربوطه در اساسنامه اصلاح گردید: تعمیر و نگه داری شامل تعمیر و نگه داری تجهیزات و وسایل اداری، خدمات فنی خودرو و ساختمان ها، تجهیزات و وسایل مخابراتی و ارتباطی، تهویه، سند بلاست، رنگ آمیزی، جوشکاری، خرید، اجرا، نصب، پیش راه اندازی و راه اندازی سیستمهای برق و ابزار دقیق، اجرای حفاظت کاتدیک، برق کشی ساختمان. خدمات فضای سبز از قبیل تهیه، آماده سازی زیرساخت، نصب و راه اندازی چمن مصنوعی در صورت لزوم اخذ مجوزهای لازم از مراجع ذیصلاح. (۵۱۰۰۰۷)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر مرجع ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری جم

آگهی تأسیس

تأسیس شرکت با مسئولیت محدود پیشروان توسعه و فناوری مهراندیش در تاریخ ۱۳۹۸/۰۳/۲۲ به شماره ثبت ۱۲۷۲۲ به شناسه ملی ۱۴۰۰۸۳۸۹۲۲۴ ثبت و امضا ذیل دفاتر تکمیل گردیده که خلاصه آن به شرح زیر جهت اطلاع عموم آگهی می گردد. موضوع فعالیت: خدمات شتابدهی (شامل منتورینگ و مشاوره کسب و کار، مشاوره سرمایه گذاری، آموزش و شبکه سازی)، برگزاری استارت آپ، تجاری سازی کالاها و خدمات، خدمات ارزیابی کسب و کار (شامل تهیه طرح کسب و کار، امکان سنجی فنی – بازار– اقتصادی، ارزیابی قابلیت تجاری سازی، ارزیابی عملکرد عارضه یابی و تدوین برنامه بهبود)، خدمات توسعه بازار (شامل بررسی بازار، مشاوره و تدوین برنامه بازاریابی، مشاوره مدیریت برند، ارزیابی آمادگی صادراتی، مدیریت صادرات، برگزاری نمایشگاه و جشنواره متناسب با موضوع فعالیت شرکت)، خدمات مشاوره کسب و کار (شامل مشاوره فنی و مهندسی، مشاوره طراحی مهندسی، مشاوره تولید و برون سپاری تولید، مشاوره شناسایی و اخذ مجوزهای ضروری و استقرار استانداردهای محصول)، خدمات توانمندساز و توسعه دهنده، مشارکت در راه اندازی شرکت های نوپا، اصلاح مدل سرمایه گذاری و ساختار سازمانی و مدیریت هزینه، جذب سرمایه گذاری، در صورت لزوم پس از اخذ مجوزهای لازم از مراجع ذیربط مدت فعالیت: از تاریخ ثبت به مدت نامحدود مرکز اصلی: استان بوشهر، شهرستان بوشهر، بخش مرکزی، شهر بوشهر، عاشوری، خیابان دکتر طبیب، خیابان شهید بهشتی، پلاک ۳۳، طبقه همکف کدپستی ۷۵۱۵۷۱۳۸۵۵ سرمایه شخصیت حقوقی عبارت است از مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال نقدی میزان سهم الشرکه هر یک از شرکا آقای غلامحسین پولادتن به شماره ملی ۳۵۰۰۷۵۲۲۱۷ دارنده ۵۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه خانم فرناز مجاب به شماره ملی ۳۵۰۱۰۶۹۳۳۲ دارنده ۵۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه اعضا هیئت مدیره آقای غلامحسین پولادتن به شماره ملی ۳۵۰۰۷۵۲۲۱۷ و به سمت رئیس هیئت مدیره به مدت ۲ سال خانم فرناز مجاب به شماره ملی ۳۵۰۱۰۶۹۳۳۲ و به سمت مدیرعامل به مدت ۲ سال دارندگان حق امضا: کلیه اوراق و اسناد بهادار و تعهدآور شرکت از قبیل چک، سفته، بروات، قراردادها عقود اسلامی و همچنین کلیه نامه های عادی و اداری با امضاء فرناز مجاب همراه با مهر شرکت معتبر می باشد. اختیارات مدیرعامل: طبق اساسنامه روزنامه کثیرالانتشار نسیم جنوب جهت درج آگهی های شرکت تعیین گردید. ثبت موضوع فعالیت مذکور به منزله اخذ و صدور پروانه فعالیت نمی باشد. (۵۰۷۱۱۰)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت ارکان ترابر کهن آسیا شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۱۲۰۲۱ و شناسه ملی ۱۴۰۰۷۴۷۳۰۸۸ به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۷/۱۰/۱۷ و مجوز شماره ملی ۹۵/۳۳۲۶۶ مورخ ۱۳۹۷/۱۰/۲۳ اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای استان بوشهر تصمیمات ذیل اتخاذ شد: ـ آقای امید کهنسال به شماره ملی ۰۰۷۲۸۸۵۰۹۲ به سمت رئیس هیئت مدیره ـ آقای مهرداد مرادی به شماره ملی ۵۴۷۹۷۵۴۷۷۷ به سمت نائب رئیس هیئت مدیره ـ آقای مجتبی غضنفری به شماره ملی ۳۵۰۱۱۰۸۷۲۹ به سمت عضو هیئت مدیره و آقای محمد امین بحرینی به شماره ملی ۰۰۱۳۳۱۳۱۳۴ به سمت مدیرعامل خارج از اعضای هیئت مدیره تعیین گردیدند – کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور شرکت از قبیل چک، سفته، بروات، قراردادها و عقود اسلامی و اوراق و اسناد عادی با امضاء مهرداد مرادی و محمد امین بحرینی و همراه با مهر شرکت و اوراق و اسناد عادی با امضاء محمد امین بحرینی و همراه با مهر شرکت معتبر می باشد.(۴۹۷۸۲۲)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تغییرات

آگهی تغییرات شرکت ارکان ترابر کهن آسیا شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۱۲۰۲۱ و شناسه ملی ۱۴۰۰۷۴۷۳۰۸۸ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۷/۱۰/۱۷ و مجوز شماره ملی ۹۵/۳۳۲۶۶ مورخ ۱۳۹۷/۱۰/۲۳ اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای استان بوشهر تصمیمات ذیل اتخاذ شد: – اعضاء هیئت مدیره به قرار ذیل انتخاب گردیدند: آقای امید کهنسال به شماره ملی ۰۰۷۲۸۸۵۰۹۲ و آقای مهرداد مرادی به شماره ملی ۵۴۷۹۷۵۴۷۷۷ و آقای مجتبی غضنفری به شماره ملی ۳۵۰۱۱۰۸۷۲۹ – خانم نجمه آباد به شماره ملی ۳۵۱۰۰۷۸۴۹۷ به عنوان بازرس اصلی و آقای مهدی آتشبار به شماره ملی ۳۵۲۱۰۹۴۸۴۷ به عنوان بازرس علی البدل برای یکسال مالی انتخاب گردیدند. (۴۹۷۸۲۱)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

آگهی تأسیس

تأسیس شرکت با مسئولیت محدود فرتاک طب سلامت گستر در تاریخ ۱۳۹۸/۰۳/۱۸ به شماره ثبت ۱۲۷۱۵ به شناسه ملی ۱۴۰۰۸۳۷۷۷۲۴ ثبت و امضا ذیل دفاتر تکمیل گردیده که خلاصه آن به شرح زیر جهت اطلاع عموم آگهی می گردد. موضوع فعالیت: انجام کلیه فعالیت های بازرگانی در زمینه خرید و فروش و توزیع و بسته بندی و صادرات و واردات و خدمات پس از فروش کلیه کالاهای بازرگانی اعم از کلیه خدمات توانبخشی تجهیزات توانبخشی کمک رسانی و مراقبت از افراد ناتوان ملزومات ارتوپدی ابزارآلات طبی محصولات آرایشی و بهداشتی تجهیزات آزمایشگاهی محصولات پرستاری ملزومات دامپزشکی لامپ های تخصصی پزشکی ضدعفونی کننده ها و در صورت نیاز اخذ مجوزهای لازم و اخذ وام و تسهیلات به صورت ارزی و ریالی و شرکت در کلیه مناقصات و مزایدات در صورت لزوم پس از اخذ مجوزهای لازم از مراجع ذیربط مدت فعالیت: از تاریخ ثبت به مدت نامحدود مرکز اصلی: استان بوشهر، شهرستان بوشهر، بخش مرکزی، شهر بوشهر، هلالی، خیابان بیت المقدس، کوچه عرفان ۱۳، کوچه تلاش ۴، پلاک ۱۸، طبقه اول کدپستی ۷۵۱۴۹۳۵۳۶۸ سرمایه شخصیت حقوقی عبارت است از مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال نقدی میزان سهم الشرکه هر یک از شرکا خانم محبوبه جمهوری به شماره ملی ۳۵۱۰۱۹۴۶۲۴ دارنده ۸۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه خانم مینا کرمی بناری به شماره ملی ۳۵۲۱۲۱۰۱۸۹ دارنده ۲۰۰۰۰۰ ریال سهم الشرکه اعضا هیئت مدیره خانم محبوبه جمهوری به شماره ملی ۳۵۱۰۱۹۴۶۲۴ و به سمت مدیرعامل به مدت نامحدود و به سمت رئیس هیئت مدیره به مدت نامحدود خانم مینا کرمی بناری به شماره ملی ۳۵۲۱۲۱۰۱۸۹ و به سمت نایب رئیس هیئت مدیره به مدت نامحدود دارندگان حق امضا: کلیه اوراق و اسناد بهادار و تعهدآور شرکت از قبیل چک، سفته، بروات، قراردادها، عقوداسلامی و همچنین کلیه نامه های عادی و اداری با امضاء خانم محبوبه جمهوری همراه با مهر شرکت معتبر می باشد. اختیارات مدیرعامل: طبق اساسنامه روزنامه کثیرالانتشار نسیم جنوب جهت درج آگهی های شرکت تعیین گردید. ثبت موضوع فعالیت مذکور به منزله اخذ و صدور پروانه فعالیت نمی باشد. (۴۹۷۲۷۱)

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیرتجاری بوشهر

نسیم جنوب

گزارش

شماره ۸۹۱ یکشنبه ۲ تیر ۱۳۹۸

NASIM JANOUB

ویژه نامه استاد علی غلامی
شماره ۸۹۱ یکشنبه ۲ تیر ۱۳۹۸
NASIM JANOUB

بهترین هدیه

پشت صحنهٔ فیلم کوتاه «کفش نو»

سیدرضا صافی



تصویر شماره یک پشت صحنه‌ی فیلم هشت میلیمتری «کفش نو» یا «کفش‌های نو» است به کارگردانی اینجانب (سیدرضا صافی). زمستان سال ۱۳۶۴- خ انقلاب (ششم بهمن) بوشهر، مجاور کلیسای گریگوری.

البته در ظاهر من کارگردان بودم! ولی چون کارِ کلاسی و کارگاهی بود و هنوز چیز خاصی از سینماَ و فیلمسازی نمی‌دونستیم، تمام کارگردانی را آقای علی غلامی انجام داد. یادم می‌آید من فقط می‌گفتم: ضبط بشه... و کات!

ولی خدا می‌دونه که بابت همین هدیه یعنی شجاعت و شهامتِ پشت دوربین قرار گرفتن، چقدر مدیون علی غلامی هستم. آن هم در سال‌هایی که حتی دوربین عکاسی یک شیء قیمتی و کمیاب بود، چه رسد به دوربین فیلمبرداری که خیلی‌ها هنوز به چشم خود آن را ندیده بودند!

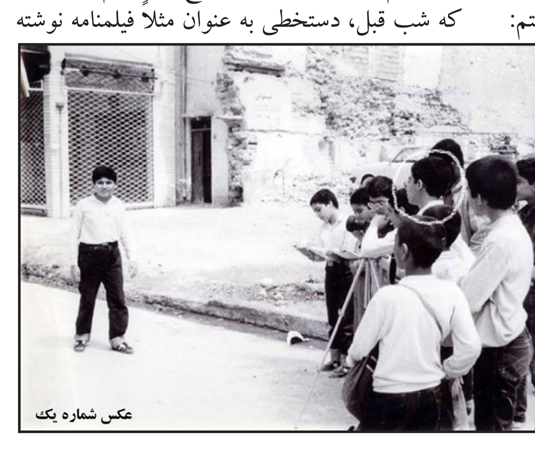
شرح عکس: نوجوان با لباس سفید که پشت به دوربین دارد، من هستم. یعنی مثلاً در حال کارگردانی و هدایت بازیگر!

محل عکس نیز یکی از کوچه‌های منتهی به خیابان صفوی است که آن زمان در روزهای جمعه، بازار پرنده‌فروشی و معامله‌ی مرغ و خروس بود!

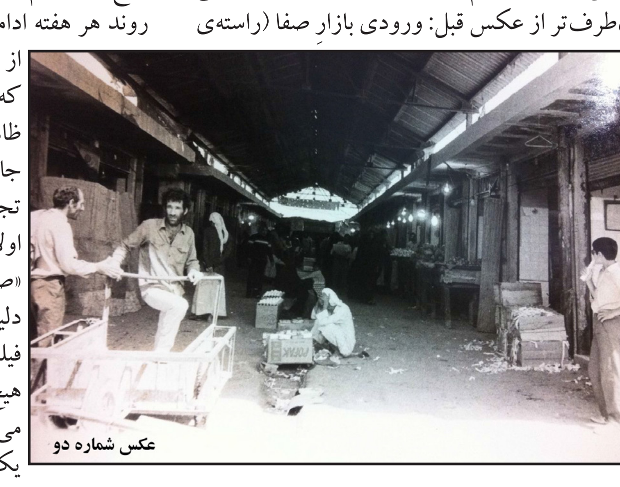
عکس شماره دو هم در همان روز گرفته شده! کمی آن‌طرف‌تر از عکس قبل: ورودی بازارِ صفا (راسته‌ی میوه‌فروش‌ها) بوشهر. نوجوان سمت راستِ تصویر که یک کتاب یا دفتر لوله شده در دست دارد، من هستم! ماجرای این عکس را به خاطر ندارم، ولی احتمالاً در حال خلوت کردنِ بازار بوده‌ام و آماده‌سازی محیط برای فیلمبرداری!

عکاس: زنده‌یاد استاد علی غلامی

پی‌نوشت: اصولاً برنامه‌ی کلاس و کارگاه‌های ما به این شکل بود که بعدازظهرهای پنجشنبه در کتابخانه‌ی کانون پرورش فکری (پشت پاساژ آزادگانِ فعلی) دور هم جمع می‌شدیم و آقای غلامی درباره‌ی فیلم و سینما مطالبی را به ما آموزش می‌داد و روز بعد، یعنی صبح‌های جمعه‌ی هر هفته به اتفاق هم مجدداً در کانون جمع می‌شدیم. هر کس که شب قبل، دستخطی به عنوان مثلاً فیلمنامه نوشته بود، آن را می خواند و بلافاصله یکی را انتخاب می‌کردیم. جالب این‌جاست که تا ظهر همان روز فیلمبرداریِ همان فیلمنامه را هم تمام می‌کردیم و در واقع یک فیلم کوتاه دو سه دقیقه‌ای می‌ساختیم! این روند هر هفته ادامه داشت و فیلم‌های ضبط شده هم از طریق پست به آلمان ارسال می‌شد که خیلی زود (معمولاً ظرف دو هفته) ظاهر می‌شد و برمی‌گشت! نکتهٔ جالب‌تر هم این‌جا بود که به دلیل نبودِ تجهیزات صدابرداری و صداگذاری، اولاً ناچار بودیم قیدِ چیزی به نام «صدا» را در فیلم بزنیم! و در ثانی به دلیل نداشتن امکانات تدوین، باید فیلم را به صورت تدوین شده و بدون هیچ گونه برداشت اضافی، فیلمبرداری می‌کردیم! و این گونه بود که ما تنها با یک دوربین و یک حلقه فیلم، اولین تجربیات برادران لومیر را برای دومین بار در تاریخ سینما از سر گذراندیم!



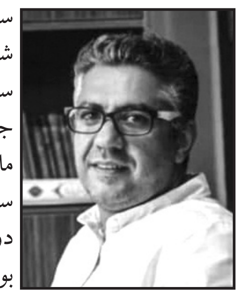
عکس شماره یک



عکس شماره دو

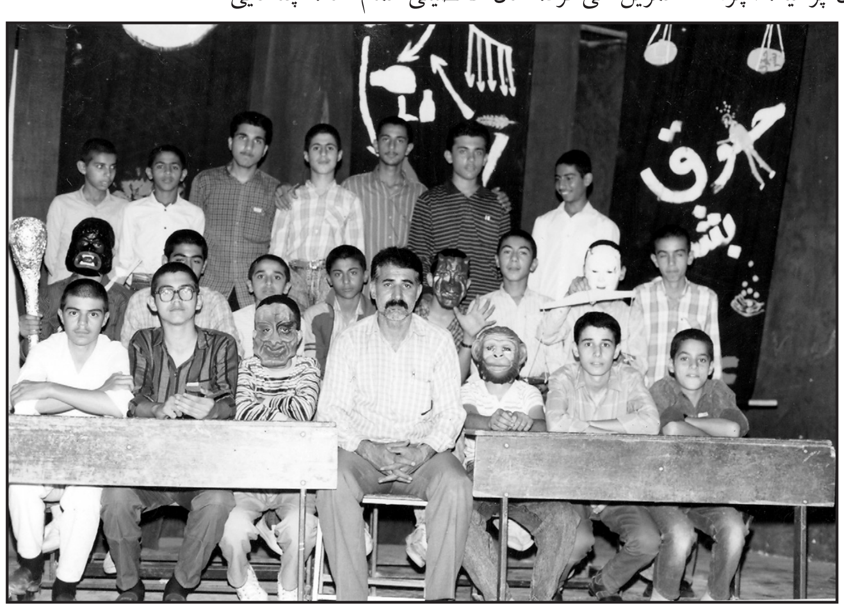
باید رفوزه شده باشی بدانی چه می‌گویم

جواد متین



سال دوم راهنمایی رفوزه شدم. باید سال جدید هم سر همان کلاس می‌نشستم. جدای از این‌که پدر و مادر سرزنشم می‌کردند، سوژه خوبی برای تمسخر دوستان و همکلاسی‌ها بودم. باید رفوزه شده باشی بدانی چه می‌گویم.

اما شانس آوردم، خانواده‌ام به پایگاه هوایی بوشهر منتقل شدند. من به بوشهر آمدم. خدا را شکر کسی مرا این جا نمی‌شناخت که بداند دوساله (رفوزه) هستم و مسخره‌ام کند. سال جدید شروع شد و باید سر کلاس درس حاضر می‌شدم. درس‌های تکراری حوصله‌سربر. باید رفوزه شده باشی بدانی چه می‌گویم. یکی دو هفته از سال گذشته بود. سر کلاس درس ادبیات فارسی آقای بهار سؤال پرسید: «چرا به نظامی می‌گویند گنجوی؟» خودم را لوس کردم و برای این‌که همکلاسی‌هایم را بخندانم، گفتم: «شاید به این دلیل که وقتی بچه بوده مثل ترشی و مربا می‌گذاشتندش در گنجه درش را هم قفل می‌کردند!» بدون بحث از کلاس اخراجم کرد. در راهروهای مدرسه پرسه می‌زدم و از ترس مدیر و ناظم خودم را به در و دیوار می‌مالیدم و دنبال جایی برای پنهان شدن می‌گشتم. در یکی از کلاس‌ها باز بود و سروصدای جذابی از آن بیرون می‌آمد. رفتم جلو. معلّم چهارشانه‌ای وسط کلاس ایستاده بود با موهای یکدست سفید. انگار داشت برای بچه‌ها خاطره‌ای تعریف می‌کرد. من را دید. حرفش را قطع نکرد و با دست اشاره کرد که جلو بروم. سلام گفتم. گفت: «چرا اینجایی مگر کلاس نداری؟» برایش جریان نظامی و گنجه را تعریف کردم. خندید و گفت بیا داخل بشین. از طرفی دلشوره داشتم و از سویی جذبه معلّم مرا وا می‌داشت تا آخر ساعت سر کلاسش بنشینم. نشستم وسط دوتا از بچه ها و سؤال کردم: «این جا کلاس چه درسی است؟» گفتند «هنر!». آن‌جا بود که هنر مثل نیزه به جانم نشست. هنر برای من مفهوم مهربانی و عدم قضاوت پیدا کرد. هنر برایم شد "علی غلامی" کلاس هنر علی غلامی نه خوشنویسی یادمان داد و نه نقاشی. همه شاگردانش همین‌طورند؛ نه خط‌شان خوب است و نه نقاشی‌شان. بگو یک سیب بکشند، اگر توانستند. شرط می‌بندم. ولی بگو حرف بزنند. بازی کنند. عشق بورزند. زمین و زمان در صحنه را برایتان آن‌چنان به هم می‌دوزند که انگار پدر جدشان شکسپیر است. خلاصه سر کلاس معلّم هنر عروسک انگشتی می‌ساختیم، متنی می‌نوشتیم و دو نیمکت را به هم می‌چسباندیم و نمایش عروسکی اجرا می‌کردیم. قصه‌های کتاب درسی‌مان را بازآفرینی می‌کردیم. بدون هیچ غم و غصه‌ای مدرسه می‌رفتیم و به خانه برمی‌گشتیم. انگار تمام دنیا در همان یک ساعت کلاس هنر خلاصه می‌شد. با کیهان بچه‌ها آشنایمان کرد. قصه خواندیم. قصه‌های صمد بهرنگی، قصه‌های ناظرزاده کرمانی. تشویق‌مان کرد به گروه سرود برویم. اسماعیل روشن‌روان از شهر با یک موتور می‌کوبید می‌آمد مدرسه شهید دمیریان پایگاه هوایی با گروه سرودمان تمرین می‌کرد. سال تحصیلی تمام شد. چندتایی تجدید آوردم. درس خواندم. به زور قبول شدم. سال جدید که شروع شد دوباره علی غلامی را در مدرسه دیدم. بال کشیدم و خودم را به او رساندم. گفتم می‌خواهم تئاتر کار کنم. سرود را دیگر دوست ندارم. مرا به گروه تئاتر مدرسه برد. از قضا تئاتری که کار می‌شد را به نام دانش‌آموزی می‌زدند تا بتواند در جشنواره دانش‌آموزی شرکت کند. منِ از راه رسیده شدم کارگردان. فکر کنید. به من کتابِ داد بخوانم. گفت این کتاب را بخوان تا اگر در جشنواره ازت سؤالی شد بلد باشی جواب بدهی. باورتان نمی‌شود آن کتاب چه بود؛ «تئاتر و همزادش» از آرتو. بله، مانیفست تئاتر خشونت! بعد هم کتاب مکتب‌های ادبی سیدرضا حسینی را خواندم. بچه دماغویی که جدول ضرب را به زور حفظ کرده بود حالا مکتب‌های ادبی جهان را از حفظ می‌گفت. رئالیسم واقع‌گرایی، ناتورالیسم مابه‌ازای واقعیت‌گرایی، خلاصه دردسرتان ندهم اکسپرسیونیسم و رمانتیسم و کلاسیسم و بقیه ایسم‌ها را بدون این که بفهمم یعنی چی می‌گفتم. فقط بلغور می‌کردم مثل همین حالا که چیز زیادی از آنها نمی‌دانم و فقط می‌گویمشان. یازده نوار کاست داد به من که برای تئاترم موسیقی انتخاب کنم. حالا چی؟ باخ، موتزارت، چایکوفسکی، انتظامی، روشن‌روان و...! خلاصه در من هیولایی بیدار کرد که هنوز که هنوز است کتاب و موسیقی می‌بلعد. به گروه خودش در شهر پیوستم. با دوستان جدیدی مثل علیرضا میرشکاری، مرتضی غریب‌زاده، محمد چاپاریان، پیمان زند، نیما نعمتی‌زاده، جوهر تنگستانی و خیلی کسان دیگر آشنا شدم. اولین نمایش جدی در زندگی‌ام «سفر به سوی افق» بود که علی غلامی کارگردانش بود. مثل یک پدر دلسوز برایم برنامه‌ریزی کرد. آخر حالا دیگر سال سوم راهنمایی بودم و امتحاناتم نهایی بود و باید حسابی درس می‌خواندم. حتماً مادران‌مان به او گفته بودند آقای غلامی جان شما و جان بچه‌هایمان. چون مثل جانش مراقب جان‌مان بود. مراقب روح‌مان و آینده‌مان. با برنامه‌ریزی آقای معلّم هنر، تئاتر کار می‌کردم، ورزش می‌کردم، مطالعه فوق درسی داشتم و درس هم می‌خواندم. آن سال با معدل بالای پانزده قبول خرداد شدم. فکر کنید بچه‌ای که پارسال مردود شده، امسال قبول خرداد است. باید رفوزه شده باشی تا بدانی چه می‌گویم.



روزگاری که سال هایمان یکی شد

روز نخست آشنایی و اولین‌روز کاری علی غلامی در امور تربیتی استان بوشهر

علی قربانی

ابتدا چهره‌اش را نصف و نیمه از پشت تلویزیون ۲۴ اینچ که بغل کرده بود، دیدم. به زحمت پله‌های امور تربیتی را طی کرد و تلویزیون را درست وسط اتاقی گذاشت که که قرار بود محل کارش باشد. صورتش از عرق و گرما سرخ شده بود. آستینش را به پیشانی کشید و لیوانی آب نوشید. از روی ابلاغی که به دست داشت گفت: سلام. آقای امیری را کار دارم.

– ایشان آقای امیری هستند.

ابلاغش را تقدیم آقای امیری کرد و منتظر جواب ماند. آقای امیری از بالای عینکش دو بار او را نگاه کرد و چرخید و چیزی نگفت. چند لحظه‌ای تأمل کرد و گفت: «خوش آمدید». نفسی تازه کرد و پرسید: «ببخشید آقای امیری، اتاق سمعی بصری کجاست؟» امیری بدون این که او را نگاه کند جواب داد: «فرزندم، همین جا که ایستاده‌ای!» چشمانش گرد شد، دستش در هوا چرخید، زیر لب زمزمه‌ای کرد و سری تکان داد. اطرافش را نگاه کرد و ساکت کنار من نشست. بدجوری دمغ شده بود.

– درست می‌گوید، این‌جا اتاق سمعی بصری است. نگاه کن تابلویش روی سردر اتاق نصب شده. نگران نباش، زبانش این‌جوری‌ست. واقعاً آقاست. شیرین‌تر از عسل.

انگار دیگر تسلیم شده بود و می‌خواست یک جورایی بگوید که دیگر دلخور نیست.

– داشتم می‌آمدم، آقایی گفت داری میری امور تربیتی زحمت بکشید و این تلویزیون را هم با خودت ببر. بدمسیر بود و من هم بدون وسیله و نابلد.

– این‌جا را که می‌بینید ریخت و پاش است و هیچ چیز سر جایش نیست، تازه نقل مکان کرده‌ایم. این آقای امیری اهل تئاتر و ادبیات هستند. منظوری ندارند. حرف‌هایش بیشتر جنبه‌ی شوخی دارد. دلخور نباش. برو توی اتاق بغل، کولر روشن است. نان و پکورا هم هست بخور. یک ساعتی چشم روی هم بذار، پیداست خیلی خسته‌ای. امشب داریم می‌ریم مأموریت.

به چشمانم خیره شده بود. می‌خواست حرفی بزند. زیاد مطمئن نبود، اما اندکی پی برده بود.

– زمانی که در دانشسرای بوشهر درس می‌خواندم، نمایش بسیار جالبِ...

نگاهش ماند و لبخندی زد و من هم خندیدم. دیگر مجالی برای حرف زدن نبود و او در آغوشم گرفت، بوسیدم و گفت: «نخسته دلاور!» (دیالوگ محپلنگ)

– نخسته مرد

و این‌چنین روزگارمان سال‌ها یکی شد.

***

صدای خشن راننده اداره که داد می‌زد: «آقای امیری! زود بیا تحویل بگیر... گرممه... بیکارید خودت و قربانی این فیلم‌ها را نگاه می‌کنید؟ عاجز شدم بخدا دست تنهایی تا بار زدم!»

دنده‌عقب گرفت و چسباند به پله‌های درب ورودی امور تربیتی. علی توی کریدور آماده ایستاده بود، رفت بالای نیسان‌بار و با اشتیاق کارتن‌ها را وارسی می‌کرد.

– عامو کار دارم، می‌خوام برم... بالاغیرتاً ببر توی اتاق تا صبح نگاه‌شون کن.

– شما چقدر کم‌حوصله‌اید.

– می گم کار دارم، کم‌حوصله‌ام؟ عجب گیری کردیما.

امیری می‌خندید و پیش آمد: «چه خبرته اسماعیل اداره گذاشتی روی سرت؟»

– سی عامو بگو که گوش حرف نمی‌ده، چسبیده به کارتن فیلم‌ها، به جای این که بیاد پایین چپ‌چپ سِیلم می‌کنه.

– خیلی خوب، کوتاه بیا. اولاً ایشان عامو نیستند و آقای غلامی مسؤول سمعی بصری هستند. همه‌ی فیلم‌ها را باید تحویل ایشان بدهیم. اسماعیل، جون جدت زحمت این پروژکشن بکش ببر توی اتاق.

چشمی گفت و رفت از توی ماشین پلاستیکی آورد، داد دست آقای امیری.

– نون و پکوران. گرفتم بخورم، حال خوردنش ندارم. راستش فرصتش ندارم. دارم می‌رم مأموریت. آقای امیری می گم ای عامو چشن خودبخود می‌خنده؟ دلش خوشه‌ها. آقای بیک! بیا پایین نون و پکورا بخور. خودم کارتن‌ها میارم پایین.

– اسماعیل مگه باهاش شوخی داری؟ دنبال شر می گردیا.

و اسماعیل روی پیشانی زد و گفت: «بخشکی شانس» و دیگر حرفی نزد. علی خنده‌اش فرو خورده ایستاد. به اسماعیل خیره شده بود.

– چِنن سیلم می کنی؟ دلت ریش نمی‌ره به اَمیری بگو برات جیگر بخره!

و علی دیگر جوابی نداد. آرام از نیسان‌بار آمد پایین. دیگر نشانی از لبخند نبود. روبروی اسماعیل ایستاد و اسماعیل نیز روبروی او. گویا علی لال شده بود. فقط نگاه می‌کرد. اسماعیل پیش‌دستی کرد: «علی تویی؟» و گریه امانش نداد: «کی از دیّر اومدی؟ چرا حرف نمی‌زنی. باز یکدنده و لجبازی. فقط حرف، حرف خودت. هنوز فوتبال بازی می کنی؟»

علی ذوق کرده بود، بغض کرده بود و تنها اشک می‌ریخت: «خدا بیامرزه پدر و مادر و خواهرت. چی کار می کنی؟»

– می‌بینی که... رانندگی.

– متأهلی؟

– چه‌جورم؛ چهار تا بچه دارم.

– ماشاا...

– امشب منتظرتم بیا خونه.

– نه، قراره با قربانی برم گزبلند.

– خیلی خوب. من هم دارم می‌رم مأموریت. فرداشب همدیگه رو می‌بینیم.

و اسماعیل نشست پشت فرمان. آرام از درب حیاط امور تربیتی پیچید به خیابان اصلی و علی ایستاد، نگاهش بر درب حیاط ماند. دانه‌های درشت اشک قاطی عرق‌های صورتش شده بود. روی پله ورودی نشست.

– وقتی همه‌ی خانواده‌اش را از دست داد گفتند رفته بوشهر پیش عمه‌اش بلقیس و دیگر خبری ازش نشد. شاگرد اول کلاس بود.

و علی دیگر چیزی نگفت. بلند شد، پروژکشن را برداشت و برد توی اتاق. درب را بر روی خود بست و هیچ‌گاه در این‌باره حرفی نزد.

***

به زحمت دنده‌ی مینی‌بوس را جا می‌انداخت و در جاده خاکی گزبلند پیش می‌رفتیم. دستمالی دور گردنش انداخته بود و مرتب صورتش را با آن خشک می‌کرد. بوی کاکل‌های نم‌خورده فضای مینی‌بوس را پر کرده بود. روباهی ایستاد، چشمانش برق می‌زد. لحظه‌ای نگاه کرد و در میان بوته‌های کاکل گم شد. سوسوی چراغ‌های گزبلند از دور پیدا بود. نزدیک‌تر شدیم. از میان نخلستان خلوتی عبور کردیم و وارد روستا شدیم و آدرس مدرسه را پرسیدیم و کوچه‌ی دوم پیچیدیم. درب حیاط مدرسه، روبرو بود. بچه‌ها راه را باز کردند. وارد مدرسه شدیم، مینی‌بوس احاطه شد: «سلام... سلام... سلام... سلام آغا... آغا سلام...». و همه‌ی دست‌های مهربان‌شان را فشردیم. مدیر مدرسه پیش آمد و خوش‌آمد گفت. همه‌چیز آماده بود. علی پشت پروژکشن ایستاد. لبخندی از رضایت بر لب داشت و پخش فیلم را آغاز کرد. آغازی که برای علی پایانی نداشت. نام فیلم روی پرده‌ی سیار با پس‌زمینه‌ی رزمندگان که در تدارک شروع یک حمله بودند نشان داده شد: «سقا». قصه‌ی نوجوانی که به رزمندگان آب می‌داد. همه به دقت پای دیدن فیلم نشسته بودند. مدیر صندلی و چای آورد. سکوت بر فضای مدرسه حاکم بود. فقط یک‌بار خروس همسایه که زمان صلاتش را بهم زده بودیم، روی دیوار روبرو خودی نشان داد و بالی زد و بانگی سر داد. و علی شادمان می‌خندید. خنده‌ای که بر لبانش جاودانه شد.

فیلم بدجور در چرخ‌دنده‌ی پروژکشن گیر کرده بود. تلاش مدیر و علی فایده‌ای نداشت و علی مستأصل بچه‌ها را نگاه می‌کرد. گروه‌گروه نشسته بودند و قصه و خاطره برای هم تعریف می‌کردند و منتظر پخش بقیه فیلم بودند. باید چاره‌ای اندیشید. با تجربه‌ای که از قبل داشتم تدارک کار دیده بودم. توی مینی‌بوس لباس سربازی تنم کردم و کلمن آب در دستم و از تاریکی وارد جمعیت شدم و بلند گفتم: «کی تشنشه؟» یکی آرام گفت دشمن، دیگری گفت من و یکی دیگر گفت غلو تشنشه آغا و قصه آغاز شد. چفیه‌ام را پهن کردم و از کوله‌پشتی‌ام یک کنسرو لوبیا و مقداری نان خشک بیرون آوردم. و چه زود تمام بچه‌های گزبلند سفره‌ی دل نازک‌شان را پهن کردند:

– آغا فرداشو سی دِیم می‌گم دو تا مرغ درس کنه.

– منم حلوا خرمایی میارم. خوبن آغا؟

– مو شربت اولیمو میارم.

– شربت اولیمو چنن؟ ویمتو بیارا.

– خوت چه میاری؟

– نون ساندویچی...

و مدیر مدرسه دست‌مان را فشرد و به بچه‌ها گفت: آقای غلامی و قربانی قول دادند فرداشب دوتا فیلم پخش کنند.

و این‌چنین چشیدیم لحظه‌های خوش زندگی

و علی هر روز تکرار می‌کرد:

چقدر این لوبیا با طعم آبلیمو خوشمزه است

و هر روز قدم می‌زدیم روی ماسه‌های داغ پلاژ

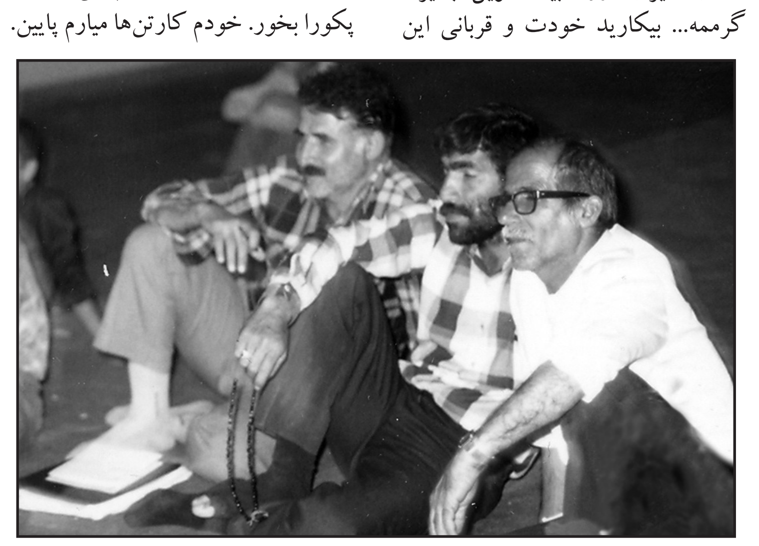
و هر روز تکرار می‌کردیم آواز خاک

و قصه‌های دل‌مان که نانوشته ماند

و می‌خواندیم شروه‌های شیدایی

و می‌سرود اشک‌های پنهانی

و دریا می‌گرفتمان به خویش... تا سپیده‌دم تاریخ.



مردی که پیر هنر بود و پیرِ عشق

طیبه نیک‌آزاد

مدت‌ها بود دختری از بلندترین پنجره‌ی شهر برایش بوسه می‌فرستاد و با انگشت ستاره‌های آسمان را علامت می‌داد.

پیرمرد دیگر تاب نیاورد،

یک‌شب دستی به ریش‌های سپیدش کشید، شال و کلاه کرد و به دیدار دختر رفت.

می‌خواست شعرهایش را برایش بخواند و برگردد؛

شعرهایی که نیمه‌شب‌ها برای دختر سروده بود.

کاغذهایش را زیر بغل گرفت و بی‌آن‌که از کسی خداحافظی کند از خانه بیرون زد و با خود گفت: «فردا آفتاب‌نزده برمی‌گردم».

و دیگر برنگشت.

ستاره‌ها را با سرانگشتانش لمس کرد و شعر خواند

برنگشت چون عاشق شده بود.

از بلندترین پنجره شهر برای آدم‌های جنوب بوسه فرستاد

و شعرهایش را با لهجه‌ی جنوبی، روی شهر پاشید

و شط عاشق شد

دریا عاشق شد

خاک عاشق شد

و پیرمرد دستی به ریش‌های سپیدش کشید و خندید.

با مرور فعالیت‌های هنری استاد علی غلامی؛

«زندگی و روزگار هنری من» منتشر می‌شود

اثر پژوهشی «زندگی و روزگار هنری من»، با مرور فعالیت‌های استاد علی غلامی از دهه‌ی ۵۰ تا ۹۰، به همّت جهانشیر یاراحمدی منتشر می‌شود.

یاراحمدی درباره این کتاب می‌گوید: «ایده‌ی این اثر مردادماه ۹۷ نوشته شد. مجموعه‌ای مفصل با حضور عده‌ای از هنرمندان زبده‌ی استان. از همان آغاز آقای غلامی را به عنوان اوّلین نفر انتخاب کردم». یاراحمدی درباره اتمام این پروژه گفت: «گفت‌وگوها تمام شد و در تعطیلات نوروز ۹۸ تنظیم کردم و برای استاد غلامی فرستادم تا خودش هم بخواند. و خوانده بود». یاراحمدی افزود: «استاد غلامی اواخر فروردین‌ماه نوشت: چند خاطره‌ی دیگر دارم و می‌خواهم اضافه کنم». که متأسفانه نشد! یاراحمدی درباره‌ی کلیت این اثر گفت: «کار، ساختار پژوهشی دارد، اما مبتنی بر تاریخ شفاهی است و در پنج فصل تنظیم شده؛ فصول ۱ تا ۴ گفت‌وگوها در زمینه‌های مختلف کاری تنظیم شده و فصل پنجم هم چکیده‌ای از اسناد، تصاویر و مستندات هنری، آموزشی ایشان در طول دوره‌ی فعالیت». این هنرمند و پژوهشگر تئاتر ابراز امیداری کرد: «امیدوارم نیمه‌ی دوم امسال این کتاب را منتشر کنیم و زندگی و روزگار هنری‌اش را در حوزه‌های مختلف به زبان و روایت خودش برای همیشه زنده نگه داریم».

هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی
نسیم جنوب
nasimjonoub.com
صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول و سردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس،
کوچه بوستان ۳۰ (جانباز)، دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰-۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۵۱
تلفن همراه: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
ایمیل: info@nasimjonoub.com
صندوق پستی ۱۱۹۹
لیتوگرافی و چاپ: کارگر



علی غلامی، باغبانی که باغش پر ثمر شد

جهانشیر یاراحمدی

تئاتر در مسیر حرکت همواره‌اش، فراز و فرودهای بی‌شماری را تجربه کرده است و این تجربه را آدم‌هایی رقم زده‌اند. برخی، گاه نقش و نگار ماندگاری را به تاریخ تئاتر سپرده‌اند و برخی دیگر تنها گذر کرده‌اند بی‌نقش و نگاری، یا ساده و بدون تأثیر. این اصل کوتاه منحصر به هیچ جغرافیایی نیست. در بندر کهنسال بوشهر تا یونان باستان و تا کل عالم. تئاتر دنیا، همه بر این مسیر حرکت کرده است و بی گمان این گونه نیز ادامه پیدا می کند.

در تئاتر استان ما که تاریخ دور و درازی هم ندارد، رد این اصل قابل مطالعه است. بسیاری آمده‌اند، درخشان هم بوده‌اند و «همزمان» برای خود، تئاتر و استان کارهای سترگ کرده‌اند، اما «در زمان» جاری نشده‌اند. با این اشاره مختصر و کوتاه می‌خواهم بپرسم: «چرا علی غلامی در تئاتر استان ما آدم مهمی است؟»

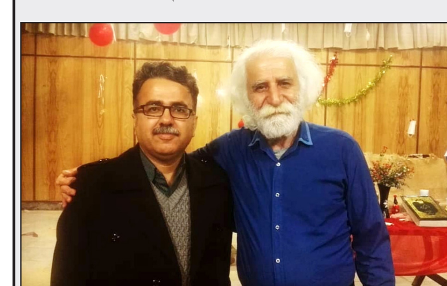
علی غلامی در تئاتر استان بوشهر چند نقش مهم ایفا کرده است:

الف) تولید تئاتر با بزرگسالان

ب) تولید تئاتر با دانش‌آموزان

ج) آموزش تئاتر

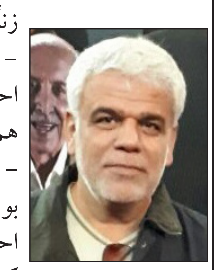
در میان فعالیت‌های سه‌گانه یاد شده، برخی را بسیاری از هنرمندان تئاتر نیز انجام داده و می‌دهند،



اما نکته قابل تأمل در مورد آقای غلامی این‌که، این فعالیت‌ها در طول همدیگر انجام می‌شد و این اتفاق ساده‌ای نیست. گفتنش البته ساده است، ولی آن‌ها که در گود هستند واقفند که چه طاقت‌فرساست که از صبح تا بعد از ظهر در مدارس، در مقاطع مختلف تئاتر کار کنی و غروب یا شب با تیم باتجربه‌تری، اثر مهم‌تری را برای رویداد مهم‌تری تمرین کنی. این کار روزانه، ریشه‌اش یک منبع انرژی بی‌نظیر بود که از قلب او بر می‌خاست. عاشقانه کار می‌کرد. به ویژه برای تئاتر دانش‌آموزی. تفاوت عمده علی غلامی با دیگر هم نسلانش دقیقاً همین است. او در دهه‌ی شصت، دقیقاً در نقش یک باغبان به خوبی عمل کرد. او در هنر این دیار نهال‌هایی را نشاند که سال‌ها بعد هر کدام خود درخت تناوری شدند در هنر کشور. و این همان نکته‌ای‌ست که علی غلامی را در رگ و پی و خون تئاتر این دیار جاری کرده است. همان‌طور که خودش همواره می‌گفت: شماها که تئاتر کار می‌کنید گویی خون خودم در رگ‌های شما جریان دارد. و این مهم‌ترین تفاوت او با دیگران است و البته تفاوت کمی هم نیست.

تیک خاکستری، آبی نشد!

مجید کاظمی



زنگ تلفن.

– جان، احمد! (احمد آرام)

احمد: فهمیدی علی غلامی هم رحمت خدا رفت؟!

– احمد، شوخی بسیار زشتی بود!

احمد به نوعی بحث را عوض کرد. بوق واتس‌آپ سرازیر شد. سیل تسلیت بود که همه چیز را بهم ریخت. با خوش‌خیالی و به دور از باور، به خود استاد غلامی پیام دادم: «استاد چه خبر؟» تیک خاکستری اوّل حک شد و بعد از چند لحظه تیک دوم. خوشحال شدم که پیام رسید. منتظر تیک آبی شدم. مگر امکان دارد؟ غیر ممکن است.

سخت منتظر تیک آبی بودم. یک درصد هم باورش سخت بود. همین چند روز پیش بزرگداشت استاد توسط مؤسسه فرهنگی امیری برگزار شد. خوشبختانه یا شوربختانه کلبه‌ی حقیر را برای استراحت مزیّن کرده بود. چه افتخاری بالاتر از این. همه‌ی حرفش برگشت به بوشهر بود. می‌گفت: «می‌خواهم با بچه‌های بوشهر تئاتر کار کنم. به فکر خونه باش برام». من نیز با خوش‌خیالی به چند بنگاه سفارش دادم. برگشت، ولی افسوس چه برگشتی!

مجدداً به سراغ تیک آبی رفتم. باورم نمی‌شد. چه غمگینانه تابوت روی دوش شاگردان استاد مثل موج دریا به رقص درآمده بود. آخرین بیل خاک سرد بر گورش جا خوش کرد. باز هم باورم نمی‌شد.

برای آخرین‌بار با خوش‌خیالی تیک را نگاه کردم. دیگر باید باور کرد. و هیچ‌وقت تیک خاکستری، آبی نخواهد شد. با خود گفتم مجید، یار غارت رفت! وداع سختی بود. چه باید کرد. و صفحه‌ی آخر عمر استاد را با شاگردان ورق زدیم؛ بدون استاد!

آغاز و انجام زنده‌یاد علی غلامی

خورشید فقیه

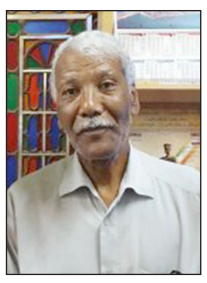
برای یک معلّم، هیچ لحظه و خاطره‌ای شیرین‌تر و فراموش ناشدنی‌تر از زمانی نیست که به یاد بیاورد روزهایی را که با تأمل و دقت در خصوصیات ویژه و استثنایی جسمانی، اخلاقی و رفتاری یکی از شاگردان نوجوانش، موفق به کشف استعدادی خاص و نهفته در وجود او گردیده و سپس در یک فرصت و یا بروز یک اتفاق مناسب، نخستین گام را در راه شکوفایی آن استعداد برداشته باشد.

ولی غرورآفرین‌تر آن‌که سال‌های بعد و با گذشت یک زمان تقریباً طولانی، معلّم، خود شاهدی بر تعالی و تکامل همان استعداد باشد، حتا اگر که نقشی ثانوی درادامه این روند نداشته باشد. بویژه وقتی که باخبر می‌شود و می‌بیند همان شاگرد دیروزی، امروز به آن‌چنان مرحله‌ای رسیده است که او می‌تواند وی را بی‌هیچ مداهنه و تعارفی، استاد خود بنامد!؟

و حالا، حکایت دیروز نویسنده‌ی این سطور است و آن محصل کلاس هشتم یا نهم دبیرستانِ آریامهر شهر دیّر که او را علی غلامی می‌نامیدند، آن هم مربوط به آخرین سال‌های دهه چهل شمسی. و اما دنباله‌ی ماجرا و این‌که چرا و چگونه آن جوانک، به طور جدی و با عشق و علاقه‌ای ستودنی، برای باروری آن استعداد، وارد دنیای پر پیچ و خم و پر رمز و راز تئاتر شد تا به مرحله‌ی استادی برسد:

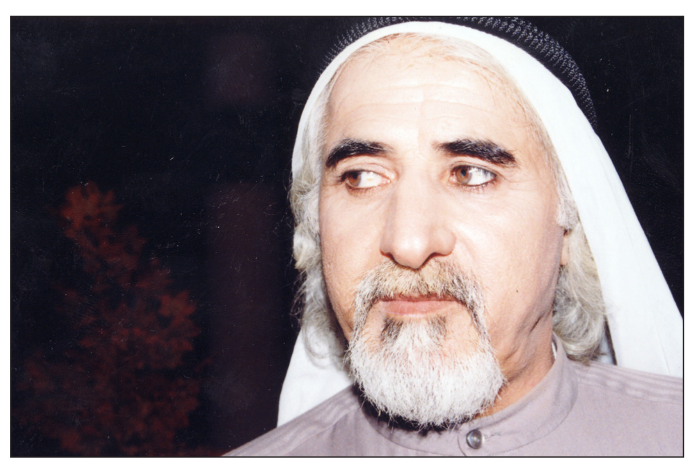
فکر می‌کنم استارت کار و آغاز ماجرا، مربوط می‌شود به یک عصرِ زمستانی سال ۴۷ یا ۴۸ در زمینِ خاکی والیبال دبیرستان آریامهر بندر دیّر. علی که جوانکی حدود ۱۵-۱۶ ساله بود با قدی نسبتاً بلند و فرز و چابک در صحنه‌ی ورزش والیبال و بویژه در مقام یک پاسور، اغلب اوقات توپ‌ساز من بود که در آن عهد شباب، بیشتر شیفته‌ی این ورزش بودم و مشتاق و هوایی اِسپک «آبشار» زدن که می‌پنداشتم طریقی است برای خودنمایی بیشتر و جلب نظر کردن!

از مدت‌ها قبل متوجه شده بودم که این شاگرد، با حرکات و ادا و اصولی که حین بازی از خود نشان می‌دهد، بیش از آن‌که صرفاً یک ورزشکار باشد، یک بازیگر صحنه‌ی تئاتر است! و یا این‌که انگار او زمین والیبال را صحنه‌ی تئاتر تصور می‌کند؟! راستش را بخواهید، در ابتدا از این کارهایش زیاد خوشم نمی‌آمد، حتا چند بار هم معترضانه به او تذکراتی دادم که البته افاقه نکرد. تا این‌که یک روز و در همان عصر کذایی و پس از پایان بازی، از او پرسیدم: «علی تا به حال تئاتر کار کردی!؟»، پاسخش منفی بود، و من ادامه دادم: «اصلاً تا به حال شاهد بازیگری دیگران چه بر پرده‌ی سینما و چه در صحنه‌ی نمایش بوده‌ای!؟»، مکثی کرد و جواب داد: «بله آغا! تو آبادان که بودیم، چند بار رفتم سینما» و بعد بی‌آن‌که مِن از او بخواهم، با رفتاری که معمولاً شاگرد مدرسه‌ای‌ها می‌ترسند و یا خجالت می‌کشند جلو معلّمان‌شان انجام دهند،



به تندی چرخشی خورد و با حرکات غیر عادی دست که به نظرم آمد ممکن است تقلیدی از صحنه‌های فیلمی باشد که دیده است، مرا متقاعد کرد به این‌که او ضمن آن‌که استعداد بازیگری صحنه را دارد، خیلی هم مشتاق است که آن را اجرا کند!

دست بر قضا، مدتی بعد و بنا به مناسبتی،



قرارشد که یک برنامه نمایشی را در دیّر اجرا کنیم. من موظف به نوشتن نمایشنامه و کارگردانی آن شدم. بدیهی بود که علی، نخستین گزینه‌ام برای ایفای نقش اول آن باشد. یک هفته‌ای که گذشت، غلامی نه تنها متن نمایش را بر خلاف دیگر بازیگران به خوبی حفظ کرده بود، بلکه حرکات و حتا عبارات و صحنه‌های جالبی را به آن افزوده بود که باور کردنش واقعاً برایم مشکل بود! و این بود که او در تمامی مدت اجرای نمایش، مورد بیشترین تشویق‌ها از سوی تماشاگران قرارگرفت و پایبندتر به هنرتئاتر، و اصرار بیشترِ من به ایشان که حتماً تئاتر را جدی بگیرد و ادامه دهد.

به هر حال آن سال گذشت و غلامی برای ادامه تحصیلات دیّر را ترک گفت و به نوعی ارتباط هر روزه و تنگاتنگ من با ایشان ناخواسته قطع گردید. ولی علی دست از اشتیاقش برنداشت و هنر تئاتر و به طور کلی بازیگری را به طور عملی و تئوریک ادامه داد تا زمانی که جان در بدن داشت، با وجود آن‌که آهی در بساط نداشت و زندگی مادی خود و خانواده را با سختی و مشقّت هر چه تمام‌تر سپری می‌کرد. که البته در دیار ما، متأسفانه این سرنوشت و آخر و عاقبت اکثر هنرمندانی است که وابستگی به هیچ نهاد و پایگاه قدرتی ندارند و می‌خواهند شرافتمندانه زندگی کنند.

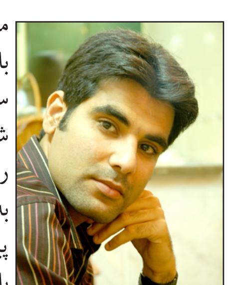
متأسفانه و با درد و دریغ، علی غلامی از میان ما رفت و جایش را در میان دوستان و علاقه‌مندان به هنر خالی گذاشت، ولی وقتی که اکنون با برومندان فعالی در عرصه‌ی این هنر برخورد می‌کنم که با افتخار، خود را از شاگردان و آموزش‌دیدگان کلاس او می‌دانند، بجا می‌دانم که زمزمه کننده‌ی این بیت شعر حکیمانه باشم:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما.

خداحافظ آقای عشق و صحنه و لبخند!

محسن قیصی‌زاده

شاید در زندگی هر کس، فرد یا افرادی وجود داشته باشند که انسان در برخورد و مواجهه با آنها، کلیت مسیر آینده‌اش تحت تأثیر قرار می‌گیرد، از تنفس آسمان اندیشه‌شان، پنجره‌ای رو به دنیای دیگر گشوده می‌شود و خلَاصه این‌که زیستن پس از آشنایی با آنها، رنگ و معنایی متفاوت مزه می‌دهد. علی غلامی برای من چنین بود. و شاید برای بسیاری دیگر.



اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ در مدرسه‌ی شاهد بوشهر، معلّمی تدریس می‌کرد که به تئاتر عشق می‌ورزید. او با فراخواندن علاقه‌مندان به هنر تئاتر، ایشان را در قالب بازیگران و عوامل صحنه‌ی نمایش دانش‌آموزی به کار می‌گرفت. یکی از آن دانش‌آموزان دیروز، من بودم که استادم علی غلامی، از اولین دیدار، شمس‌گونه آتش به مولانای وجودم زد و شعله‌ای از خورشید عشقش به تئاتر را در فانوس اندیشه‌ام تا امروز به ودیعه گذاشت. وی با نگاهی لبریز مهربانی، صبر و حوصله‌ای مثال‌زدنی، دلسوزانه و پدروار دست دانش‌آموزان علاقه‌مند و مشتاق را می‌گرفت و به صورت اصولی، راه رفتن در وادی هنر را به آنها می‌آموخت و با هر اجرا، آنها را پله‌پله به اوج تجربه‌ی لبخند و لذت می‌رساند.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های غلامی نگاه بسیار جدی‌اش به هنر نمایش بود. وی هرگز از دریچه‌ی تفنن و تفریح به تئاتر نگاه نمی‌کرد و زندگی‌اش را بر سر این کار نهاده بود. گویی تعصب عجیبی نسبت به این هنر داشت. او با نوجوانانی مثل ما با همان جدیت و دقتی نمایش کار می‌کرد که با یک گروه حرفه‌ای. به یاد دارم در نمایش ماندگار «اسب سفید بالدار» هفته‌ها بر روی یکی از بازیگران کار کرد تا توانست با القای حس مناسب نقش، او را به گریه‌ای طبیعی وا دارد. و یا حتی هنگامی که او را برای دیدن تمرین یک میان‌پرده که مُد آن روزگار مدارس بود دعوت کردم، با علاقه و دقت به تماشای تمرین میان‌پرده‌ی ساده ما نوجوانان نشست و گرم و باعلاقه نظرات خود را برای بهتر شدن تلاش صمیمانه‌مان ارایه کرد. علی غلامی همچون یک باغبان، در تصور خود نهال‌های تازه سر برآورده را به شکل درختانی استوار می‌دید که می‌توانند سایه‌گستر هنر و فرهنگ آینده باشند.



او با انرژی خستگی‌ناپذیر در همه‌جای تئاتر بوشهر حضور داشت؛ جشنواره‌ی دانش‌آموزی برگزار می‌شد و جالب این‌که همه‌ی نمایش‌ها به نوعی کار خود استاد غلامی بود و بدون وجود ایشان، جشنواره معنایی نداشت! علاوه بر این، هر جشنواره و یا اتفاق تئاتری که در بوشهر رقم می‌خورد، وی به عنوان یکی از عوامل آن رخداد از کارگردانی گرفته تا بازیگری، نویسندگی یا داوری و عضو هیأت بازبین و... در آن می‌درخشید. اگر نمایش کار نمی‌کرد، از وقفه و تنفس به وجود آمده بین تئاترهایش، دنیا را از دریچه‌ی دوربین عکاسی می‌دید، فیلمسازی و... آموزش می‌داد، می‌نوشت و می‌سرود.

با مهاجرت استاد غلامی در سال ۱۳۷۲ به آبادان، بوشهر یکی از ستون‌های اصلی‌اش را در عرصه‌ی هنر تئاتر از دست داد، اما اینک شاگردان او آماده بودند تا صحنه را پُر کنند و آن چه آموخته بودند را درس پس دهند؛ رامتین مرادی مدتی بود نمایش‌های در خور توجه به روی صحنه می‌برد و خون و اندیشه‌ای نو در صحنه تزریق می‌کرد، پیمان زنده‌بودی پس از عرضه‌ی چند نمایش موفق دانش‌آموزی، با نمایش‌هایی چون «خاک و خورشید»، «ماه‌منیر» و... در صحنه‌های استانی و کشوری درخشش آغاز کرد، علیرضا میرشکاری راه استاد در پیش گرفت و با نمایش‌هایی نظیر «آرشیو زنده» علاقه‌مندان هنر صحنه را گرد خود آورد، بازیگرانی همچون ایمان زنده‌بودی، نیما نعمتی‌زاده، شاهین بهرام‌نژاد، جواد متین، جوهر تنگستانی، علی شبگرد و... با ایفای نقش‌های متعدد و ماندگار چشم‌ها را خیره‌ی خود کردند. حضور این هنرمندان در عرصه‌ی تئاتر، زنجیره‌وار موجب آموزش و معرفی نسلی دیگر به هنر صحنه شد و این‌همه موجب شد چراغ صحنه‌ی تئاتر بوشهر هیچ‌گاه خاموش نماند.

در عرصه‌ی هنر فیلمسازی نیز کسانی همچون سیدرضا صافی و... که برای اولین‌بار توسط استاد غلامی جهان را از پشت لنز دوربین دیده بودند، اینک به مرحله‌ی پختگی رسیده و با ساخت فیلم‌های ماندگار، نام بوشهر را در کشور طنین‌انداز می‌کردند و حائز رتبه‌های شایسته‌ای در معتبرترین جشنواره‌های مختلف کشور می‌شدند.

علی غلامی حلقه‌ی اتصال زنجیر نسل قدیم و جدید تئاتر بوشهر بود. همان ققنوسی که تئاترِ به خاکستر نشسته‌ی بوشهر را دوباره شعله گیراند، بال و پر داد و به پرواز در آورد. بی‌شک بالندگی امروز صحنه‌های تئاتر بوشهر مرهون و مدیون کسانی همچون استاد علی غلامی است که در سخت‌ترین شرایط و راکدترین روزگار، غبار از تن صحنه بر گرفتند و چرخ زنگ‌زده‌ی تئاتر بوشهر را به حرکت واداشتند.

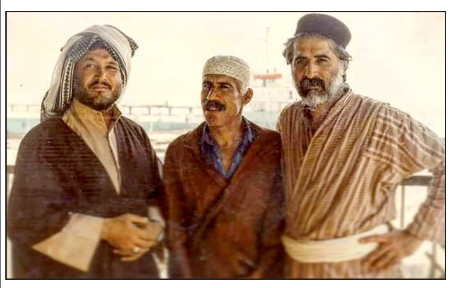
و اما بوشهر پس از مهاجرت استاد غلامی هیچ‌گاه ارتباط خود را با ایشان قطع نکرد و هر از گاه به بهانه‌ی جشنواره یا بزرگداشت و مراسمی از این دست، شاهد حضور پربارش در این شهر بودیم. با این وجود، زمان مجال آن نداد که با توجه به خدمات شایان توجه‌اش به فرهنگ این شهر، آن‌گونه که بایسته در مراسمی همچون چهره‌ی ماندگار و... مورد تجلیل قرار گیرد. لذا اینک از مسؤولین فرهنگی و اهالی هنر و فرهنگ استان است که نام و خاطره‌اش را زنده نگه دارند و این‌چنین دِین خود را به این بزرگمرد سپیدموی عرصه‌ی هنر ادا کنند.

علیِ لحظه‌های ناب تئاتر

مرتضی نوری‌فیروزی

نخل‌های استوار می‌سوزند اما زیر بیرق بیگانه نمی‌روند تا تفنگ برنو غرش می‌کند و جاشوی خسته با گرگور کهنه به صید مروارید عشق در عمق غرور خلیج فارس می‌رود با غرابی که مثل بمبک سینه سیاه آب را می‌شکافد.

نمایشِ زندگی در نگاهت شکل گرفت آن‌گاه که با غرورِ جوانی، فجر را روشن کردی و من – مرتضی نوری‌فیروزی- را روی سن و در مقابل چشمان تیزبین بزرگان تئاتر همپای برنو کهنه به غرش درآوردی و غریو صدای رئیسعلی را از حنجره‌ی



من فریاد زدی.

دیّر (شهر دیّر) هنر را بارور از حضور خود کردی و تئاترَ را باز هم در این جنوب تفتیده به گرمای کلام مزیّن نمودی و امروز را پدید آوردی با مردانی چون فضل‌الله عمرانی که این روزهای تئاتر را از مکتب تو وام گرفته است.

علی غلامی عزیز! نبودنت را باور نمی‌کنم، همان‌گونه که نبودن امیری و لطفی و وحدتیان و تلیان و حبیبه محب‌زاده و... .

تابوتت را بر دست‌ها جاری کردیم تا رودخانه‌ی تئاتر رودرود کند و دریای سیری‌ناپذیر زمین لحظه‌ای آرام بگیرد، تا گاه بعد نوبت که باشد که بر آستان این در به گاه و بی‌گاه فرود آید.

تو علیِ لحظه‌های ناب تئاتری تا غلام خستگی نگردیَ. موی در آسیاب روزگار سپید کردی تا شلال باد را به رقص بگیری و خود کنار عشق‌بازی سپیدی موهایت و این باد وحشی به نظاره‌ی زندگی بنشینی. حالا وقتی روی اقیانوس ستاره‌ها معاشقه‌ی ماه و خورشید را به صحنه می‌آوری، برایت دست تکان می‌دهم و عشق ستاره‌باران این شهر می‌شود.

یادت گرامی، نامت مانا.

نمادی در بین انبوه نمادهای بوم فرهنگ و تاریخ بوشهر بزرگ

مهرداد معماری



در رفت و آمد آدمی به ارض خاکی، ارزش افزوده‌ای پدیدار می‌شود که در همه یکسان نیست. بعضی گرانمایه می‌روند و عده‌ای جز مصرف کنندگی چیزی عایدشان نمی‌شود از این دنیای گذر.

چهل روز از فقدان پرتألم استاد علی غلامی گذشته، اما اگر چهل سال هم بگذرد، دل‌مان جز به نبود امکان دیدارش ماتم نمی‌گیرد، چرا که آثار و نوشته‌هایش چون ابرستان خوش بهار بر لاجوردی آسمانِ دل و یادمان رژه‌ی خاطرات می‌روند و خیس اندیشه‌هایش می‌شویم، پس نسیانی در کار نخواهد بود. آدم‌ها می‌آیند با فرّ و خوشی و می‌روند در اوج ناخوشی و آن چیزی که نامیراست، جاودانه‌های ماندگار اوست.

استاد علی غلامی نمادی بود برای انبوه نمادهای بوم فرهنگ و تاریخ بوشهر بزرگ. او مردی بود از تبار هنر که قلمفرسایی‌اش آن‌چنان بر جریده‌های دل و عقل نشستند که هر ورقش دفتری بود از معرفت و شناخت زیست بوم درخشانش یعنی همین دیار لنج و موج و آب و آفتاب.

حال ما مانده‌ایم و میراث ماندگار هنرمندان شهیر و تأثیرگذار استان بوشهر که گر قدر ندانیم چه بسا گرفتار قهقرای کیفی هنر نمایش نیز بشویم.

نکته‌ای که علی غلامی به خوبی درس‌مان داد، این بود که برای خلق اثری هنری از تمام ظرفیت‌ها استفاده نماییم و عنصر رفاقت که منجر به رودربایستی و در نتیجه افت کیفی اثر می‌شود را در کارهایمان دخیل ننماییم.

استاد علی غلامی در سال‌های کاری‌اش، به دفعات ثابت کرد که می‌شود نسل‌ها و استعدادهای بازیگری قدیم و جدید را در کنار هم قرار داد تا حوضچه‌های مروارید و زیر بیرق‌های بیگانه همان قدر بدرخشند که گرگور کهنه‌اش با بازیگران نام‌آشنا و باتجربه‌اش درخشید. استاد علی غلامی به بازماندگان هنر تئاتر بوشهر می‌آموزد که می‌توان و می‌شود در اوج تجربه‌ی کارگردانی، برای دیگران بازیگری هم کرد. و اینک در چهلمین روز درگذشت او بار دیگر نجوای دلسوخته‌اش از باب فرهنگ و ادب و رسومات ماندگار و ارزشمند بوشهر را به یاد می‌آوریم شاید درس گیریم که هنر تئاتر ابزاری است برای معرفی فرهنگ و آداب این دیار. پس بی‌مناسبت نیست که شاهد جشنواره‌ای از آثار نمایشی آن بزرگمرد باشیم که توسط خنیاگران هنر تئاتر بوشهر به صحنه بیایند.